



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



06/20/2022

محمد صالح گردش

نیم نگاهی به زندگی میرمن پروین

طوری بر می آید که نسبت فقدان و کمبود تحصیل کرده ها و باسواد های چیز فهم، یک تعداد افراد باسواد و با دانش را حکومت های اسبق افغانستان از سرزمین هند بریتانوی که پاکستان امروزی را نیز شامل می گردید، فرا می خواندند و با استخدام به پست های دولتی از ایشان استحصال وظیفه می نمودند. شاید یک اصل و معیار این فراخوانی ها و استخدام سازی ها به اساس پیوند های خونی بوده باشد؛ زیرا بعد از تعیین خط فرضی دیورند، یک جامعه ی به هم پیوسته از هم مجزا و در دو سوی آن خط تحمیلی قرار گرفتند. هنگام اقامت در پاکستان خانواده های افغانی را می شناختم که اقارب بسیار نزدیک شان، مثلاً فامیل کاکا و یا مامای شان پاکستانی بودند یعنی یک برادر صاحب شناخت کارت پاکستانی و برادر دیگرش افغان و دارنده تابعیت افغانی. در مدت بود و باشم در پاکستان با چند تن از پاکستانی های مواجه گردیدم که قرار گفته شان در زمان اعلیحضرت محمد ظاهر شاه در افغانستان وظایف بلند دولتی داشتند. پسر یکی از سرداران (محمد زایی ها) از شهرک چهارسده پاکستان را می شناختم که پدر و خانواده اش از نزدیکان خانواده سلطنتی ما بودند و از خاطرات دوران طفولیتش که با پدر و خانواده اش به کابل می آمدند و گاهگاهی هم به ارگ می رفتند، برایم قصه می کرد. این جوان که بسیار فارسی روان و به لهجه مردم کابل صحبت می نمود، برایم می گفت که اعضای خانواده پدری اش در چهار سده، همه به زبان فارسی صحبت می کنند.

شاید بعضی استخدام های دولت های اسبق ما از مردم آن سوی دیورند به اساس پیوند های خونی هم نبوده باشد، به طور مثال یک موسفیدی از باشندگان شهر لاهور که بسیار خوب فارسی صحبت می نمود و روزی از پشاور تا لاهور در یک سیت موتر با هم سفر داشتیم، برایم قصه کرد که، در دوره سلطنت ظاهر شاه در وزارت مالیه آن وقت ایفای وظیفه می نموده است.

از مادر بزرگ مادری ام که شوهرش (پدر بزرگم) در زمان خود صاحب منصب بود، شنیده بودم که شوهر میرمن پروین در قریه «پشت باغ» ولسوالی دهدادی ولایت بلخ همسایه شان بوده و با پدر کلانم در فرقه 18 دهدادی ایفای وظیفه می نموده است. از مادر کلانم شنیده بودم که یک صبح وقت شوهر میرمن پروین که به احتمال او را به اسم «سعید خان» یاد کرده بود و صد فیصد به یادم نیست، به خانه شان آمده و بابایم را صدا زده و بعد از گفت و شنود چند دقیقه ای در حویلی بیرون منزل، با وی خداحافظی می نماید و می گوید که دیگر بر نخواهد گشت و از آن روز به بعد دیگر پیدایش نشد. از روی تخمین و احتمال، ممکن است تاریخ واقعه قصه مادر کلانم در بین سالهای 1315 تا 1325 هجری خورشیدی اتفاق افتاده باشد. باز از مادر کلانم شنیده بودم که چندین سال بعد از آن رویداد، میرمن پروین که آواز خوان رادیو کابل آن زمان شده بود غرض اجرای کنسرت به شهر مزار آمده و در یکی از هتل های این شهر اجرای کنسرت نموده است. مادر کلانم نیز که به تماشای کنسرت میرمن پروین اشتراک ورزیده و با زنان اشتراک کننده دیگر در صف و قطار نخست تماشاچیان نشسته بوده، وقتی میرمن پروین از صحن کنسرت متوجه آن ها می شود از لژ پایین می آید و با تک تک زنانی که می شناخته و از جمله مادر کلان من، خوش آمدید و احوال پرسی می کند. این قصه و داستانی بود که در باره میرمن پروین و شوهرش در دوران بچگی از مادر کلانم شنیده بودم. در این جا یک کمی در باره پدر کلانم می نویسم زیرا این نوشته یگانه بهانه ای از یادکرد وی نیز برایم شده است و شاید در آینده چنین زمینه و بهانه ای نیابم تا در باره وی چیزی بنویسم.

پدر مادر (بابایم) در اصل از باشندگان غزنی بوده است که در زمان نادر خان برای انجام وظیفه با یک برادر دیگرش که او نیز صاحب منصب بوده به ولایت بلخ گماشته گردیده و تا آخر در همین ولایت سکنی می کردند. از قصه های پراکنده ی

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرولو مخکې په خیر و لولئ

که از زبان پدر کلانم در دوران بچه‌گی شنیده و به‌خاطر دارم اینست که وی در زمان امان الله خان به‌حیث سرپرست یک قطعه نظامی در ولایت غزنه ایفای وظیفه می‌نموده که در همان موقع طرفداران حبیب الله بچه سقا بالای قشله و قرارگاهی که وی مسئولیت حفاظت‌ش را به‌عهده داشته حمله ور می‌کردند و پدر کلانم تا آخرین مرمی‌ها را نیز برای دفع یورش سقوی‌ها استعمال می‌نماید. این‌که در روز حادثه به چه تعداد افراد دو طرف جنگ کشته و زخمی می‌گردند از قصه‌هایش چیزی به‌خاطرمانده است، ولی به‌یاد دارم که از خیانت و تسلیم شدن هم‌سنگران‌ش یاد می‌کرد. در پایان جنگ وقتی توسط طرفداران سقوی از سنگر مقاومت امانی دستگیر می‌گردند، دو نفر بودند یکی پدر کلانم و دیگری یک عسکرش به‌نام «گل». پدر کلانم می‌گفت که گل، جوان کوتاه قد و تنومندی بود و در روز پیکار که در یک سنگر و دو میل تفنگ به‌دست داشتند، گل تفنگ‌ها را آماده می‌ساخته و پدر کلانم برای دفع یورش گران شلیک می‌نموده است. وقتی گرفتار می‌شوند سقوی‌ها آن‌ها را ولچک و زولانه نموده با چند تن محافظ، پیاده به‌صوب کابل می‌فرستند. پدر کلانم که مرد قامت بلندی بود می‌گفت که زولانه‌یی که به او بسته بودند، نسبت به قدش بسیار کوتاه و در طول راه از غزنه تا کابل بسیار اذیتش کرده بود. به یاد دارم که در قسمت شانه‌چپ نشانه زخم کهنه‌یی بود و وقتی در طفولیت از روی سهو و ناآگاهی به‌ان ناحیه دستش اندک تماس می‌کردیم، برایش درد شدیدی وارد می‌گردید و می‌گفت آن درد یادگار همان گرفتاری و زولانه و پیاده بردنش تا کابل نزد حبیب الله بچه سقا است. وقتی در ارگ شاهی این دو نفر اسیر را نزد حبیب الله پیش می‌کنند حبیب الله سر تا پای آن‌ها را ورنانداز، و اجازه می‌دهد تا ولچک و زولانه‌های شان را باز نمایند و بعد آن‌ها را اجازه نشستن بالای چوکی نموده و می‌پرسد که چرا آن‌همه مقاومت کرده و در برابر طرفدارانش جنگیده‌اند؟ پدر کلانم در جوابش گفته بود که تعهد به‌وظیفه ایجاب می‌نمود تا ادای مسئولیت نمایند و می‌بایست از سنگر حکومتی که آن‌ها را توظیف به وظیفه نموده بود، دفاع نمایند. بعد، حبیب الله پرسیده است که نان خورده‌اند یا نه؟ پدر کلانم جواب داده است که نه. حبیب الله به کسانش دستور آوردن نان می‌دهد. اما از این‌که نزدیک عصر بوده در ارگ شاهی چیزی از چاشت برای خوردن باقی‌نمانده بود و مؤظفینش به‌مشکل در آن وقت روز توانسته بودند تا از چند نانوائی چند قرص نان بیابند و بیاورند. پدر بزرگم می‌گفت نان‌های کابلی بسیار خرد و کوچک است و از این‌که در مسیر راه غزنه تا کابل لقمه نانی نخورده و به سختی گرسنه بودند، هر کدام آن‌ها را دو لقمه و سه لقمه می‌کردند و حبیب الله بچه سقا که در مقابل شان نشسته بوده در آن حالت خنده‌ی کرده و گفته است که، وله نان خوردن تان نیز مانند شیران است. پدر کلانم می‌گفت که وی اطمینان زنده ماندن از دست او را نداشت ولی بعد از ختم نان، حبیب الله نامه‌یی را به‌دست پدر کلانم می‌دهد و می‌گوید که دو باره به همان وظیفه‌ی قبلی تان بروید و در همان‌جا از طرف من و به طرفداری من توظیف می‌باشید. پدر کلانم نامه را می‌گیرد و از ارگ رخصت می‌شود و وقتی به‌شهر و بازار کابل قدم می‌نهد از عسکرش گل می‌پرسد که آیا حاضر به خدمت با چنین حکومت و شاهی می‌باشد و یا نه؟ سربازش می‌گوید، نه. پدر کلانم به‌وی می‌گوید که او نیز خود را مکلف به‌خدمت نمی‌داند و اجازه‌اش می‌دهد هر جا که دلش می‌خواهد، برود.

چیز دیگری که از پدر کلانم می‌دانم اینست که تا آخر زندگی یک قاب عکس امان الله خان با حالت ایستاده که کرتی سرخ و پتلون ماشی به تن داشت در دیوار اتاقش آویخته بود و می‌دانستم که امان الله خان را از صمیم قلب دوست دارد؛ اما از پدرش امیر حبیب الله خان خوشش نمی‌آمد و می‌گفت یک انسان عیاش و وقت‌گذران و به‌درد نخوری بود. از غلام نبی خان و خانواده چرخی به‌نیکی یاد می‌کرد اما هرگز سخن بدی در رابطه‌ی خانواده نادر شاه، ظاهر شاه و مرحوم داودخان از وی نشنیده‌ام. از شخصیت‌های کشور های دیگر، مصطفی کمال (اتا ترک) را به‌احترام یاد می‌کرد و گاندی و جواهر لعل نهرو و عبدالغفار خان را دوست داشت. پدر کلانم اهل مطالعه و کتاب بود. وی که تا یک و نیم سال نخست حکومت 7 ثور نیز در قید حیات بود، اخبار رادیو را بلاناغه هر شب می‌شنید. بعد از ختم اخبار رادیو کابل، رادیو بی بی سی را پی می‌گرفت و هم گاهی به برنامه «منزل کاکا جان» که از پاکستان نشر می‌گردید و متصدی آن شوهر میرمن پروین بود، گوش فرا می‌داد و شب را تا نیمه‌های شب به‌شنیدن اخبار سپری می‌کرد. آهنگ‌های پشتو را دوست داشت و از شنونده‌های بسیار خوب هنرمندانی چون استاد قاسم، استاد اولمیر، قدیم، ناشناس و ... بود.

به‌اساس قصه مادر کلانم، پدر بزرگم و برادرش در جوانی افراد بلند قامت و خوش اندام و در ایام تجلیل جشن‌های استقلال در ولایت بلخ، پدر کلانم سردسته علم برداران سواره نظام و برادرش علم بردار پیاده نظام بوده‌است.

قصه دیگری که از پدر کلانم به‌یاد دارم این است که زمانی در یکی از نوار مرزی افغانستان و روسیه آن روزی کمی‌سار بوده است. در ایام وظیفه کمی‌ساری‌اش یک گروه سواره نظام روس‌ها از مرز بین دوکشور عبور می‌کنند و داخل خاک

افغانستان می‌شوند. از طرف سربازان افغانی به آن‌ها امر ایست داده می‌شود؛ ولی سواران نظام روس بی‌باکانه به سمت آن‌ها می‌تازند و شلیک می‌کنند. در نتیجه جنگ سختی که بین مرزبانان افغانی و روسی به وقوع می‌پیوندد، یک صاحب‌منصب روسی در آن متارکه کشته می‌شود و جسدش در ساحه مربوط افغانستان باقی و دیگرانش متواری می‌گردند. بعد از دیدن و بازدید چندین بار مقامات مرزی و تماس مقامات بلند پایه دو کشور، در پایان به توافق می‌رسند جسد افسر کشته شده را به روس‌ها تحویل دهند. بابایم از اسب‌های بلند و تنومند روس‌ها یاد می‌کرد که اسب‌های خودشان در پهلوی اسب‌های روسی مانند کره اسب‌ها معلوم می‌شدند.

پدر کلانم برآستی آدم شگفت و تجربی بود. او حد و اندازه‌ی روابط با خویشان و دوستان و وابستگانش را بدرستی می‌دانست و مرا که در آن هنگام بچه و تازه جوان بودم برای حفظ تعادل در هر کاری توصیه می‌کرد. بعد از آن روی تجارب زندگی به‌درست اندیشی پدر کلانم مهر صحنه گذاشتم. او در تمام امور و کارهای زندگی حد اوسط، نه افراط و نه تفریط را می‌پسندید و یکی دیگر از نصایح او این بود که هرگز با اقارب و نزدیکان خود ازدواج نکنیم و می‌گفت که، هر چه در پیوند زناشویی رشته‌ها دورتر باشد محبت‌های زناشویی بیشتر و بهتر خواهد بود. پدر کلانم این نصیحت را از روی تجربه زندگی‌اش نموده بود زیرا نخستین خانمش دختر کاکایش بوده که نسبت عدم توافقات جسمی و فکری از وی جدا گردیده و وقتی به بلخ آمده، با مادر بزرگم ازدواج نموده بود. من هم این نصیحت پدر کلانم را به آن فرزندانم که تازه به جوانی گام گذاشته‌اند نموده‌ام و امیدوارم که آن‌ها چنین اصل را در زندگی در نظر بگیرند، با آن‌که پدرشان چنان نصیحت خردمندانه بابایم را با پافشاری‌ها و دخالت‌های خانوادگی در نظر نگرفت. از فرزندانم می‌خواهم تا نگذارند تلخی‌های تاریخ بار بار در زندگی‌های شخصی و خانوادگی تکرار شود و بهتر می‌دانم در زندگی به‌سوی افق‌های تازه نگاه کنند و گام بردارند و از سنت‌گرایی‌ها و از گرایش‌های قومی و تباری از هر نگاهی ابا ورزند.

از مادر کلانم پیرم شنیده‌ام که در زمان ظاهرشاه چند تن از صاحب‌منصبان مربوط فرقه 18 دهادی به جرم و یا اتهام به کودتا از طرف حکومت وقت دستگیر و به زندان افتادند که از جمله یکی از آن صاحب‌منصبان از خویشاوندان مادر کلانم بوده است. حالا برایم معلوم نیست که کاکا جان (شوهر میرمن پروین) پیش از گرفتاری متهمین به کودتا، وظیفه و زندگی کردن در افغانستان را ترک گفته بود یا بعد از آن؟ برایم نامعلوم و گنگ است که کاکا جان آیا واقعاً از اتباع آن‌سوی خط دیورند بوده و یا بعداً حکومت آن وقت افغانستان چنان اتهامی را بر وی برجسب زده باشد؟

میرمن پروین اوایل عمرش را نیز در کابل زیست و در همان‌جا پدرود زندگی گفت. می‌خواستیم در آن ایام به نزدش بروم و سؤالاتی که تا آن روز هیچ‌کس خبرنگاری از زندگی شخصی وی مطرح نکرده بود، از او دستانه‌پرسیم؛ ولی زندگی چنان فرصتی را برایم نداد. شنیده‌ام که میرمن پروین هیچ فرزندی نداشت و پسر صیبی را در خانه خود بزرگ نموده بود.

برایم گنگ و لاجواب مانده است که کاکا جان از تبار پشتون‌های آن‌سوی خط دیورند بوده و یا از تبار باشندگان دیگر پاکستان؟ چرا کاکا جان میرمن پروین که خانمش بود با خود به پاکستان نبرده است؟ آیا متواری شدن کاکا جان ریشه به اختلافات خانوادگی و تباری و سیاسی با خاندان سلطنتی داشته است؟

چه علتی بوده اگر میرمن پروین خودش از رفتن به پاکستان و زندگی با همسرش ابا ورزیده باشد؟

آیا کاکا جان وقتی قصد ترک کشور افغانستان را در آن صبح وقت نموده و با بابایم خداحافظی کرده از میرمن پروین درخواست رفتن کرده بود و یا نه؟

همین‌گونه چندین سؤال دیگری که جوابش را ندارم؛ اما ممکن است که پدر کلانم به بسیاری از موضوعات می‌دانست و اما در آن وقت و سن و سالی که داشتم دانستن چنان موضوعات به من اهمیت نداشت تا می‌پرسیدم. این‌ها همه رازهای سر به مهر و پنهان زندگی اولین بانوی آواز خوان افغان است که سنت‌ها را شکست، به رادیو کابل راه یافت و از اولین زنانی بود که عملاً در نهضت بانوان سهم گرفت، حجاب را از خود دور کرد و فرهنگ رو لوجی را پذیرفت.

اگر کاکا جان، پاکستانی تبار و یا افغانی تبار بوده باشد مهم نیست. مهم این است که چه مشکلات و موانعی در برابر این زوج قرار گرفت تا از هم جدا شوند؟ اگر آن جدایی روی اختلافات بینی زن و شوهری بوده باز هم مهم نیست و حق داشتند بعداً جدا از هم و در همین‌جا زندگی نمایند. مهم این است که این دو زن و شوهر از طرف دو کشور پاکستان و افغانستان

مانند دو افزار و یا دو مهره تبلیغاتی بر علیه یکدیگر استفاده گردیدند، هم بر علیه دو کشور و هم بر علیه یکدیگر شان. طوری معلوم می‌شود که کاکا جان از زندگی در افغانستان عقده گرفته و شخصی عادی نیز نبوده و فردی بوده فعال و با بینش های سیاسی. این هم از لحاظ تاریخی برایم معلوم نیست که در ابتدا کاکا جان فعالیت های تبلیغاتی اش را از طریق رادیو پاکستان بر ضد افغانستان آغازید و یا دولت افغانستان در ابتدا پای میرمن پروین را غرض تعذیب و اذیت روانی کاکا جان به رادیو کابل کشانید؟ شاید کاکا جان شوهر میرمن پروین در اصل پاکستانی نبوده و از باشندگان اصلی همین حدود اربعه‌ی به نام افغانستان بوده باشد که در جریان اجرای وظایف کاری اش اذیت و آزار و بی‌لطفی های دیده و عقده مندانه از تداوم کار در دم و دستگاه حکومتی آن وقت بریده و با ترک وطن و حمایت کشور همسایه به موضع گیری و فعالیت های ضد دولت مداری افغانستان پرداخته باشد. میرمن پروین که اولین بانوی آواز خوان کشور بود و از سال 1329 مطابق به 1950 که سه سال از تشکیل حکومتی به نام پاکستان در این حوزه جغرافیایی می‌گذشت، به فعالیت های هنری اش در رادیو کابل آغاز نمود و بیشترین آهنگ های وطن را به آواز خود خواند، یا که بالای او خواندند. کاکا جان نیز در برنامه «منزل کاکا جان» در هر مقطع زمانی تا توانست بر علیه سیاست های هر حکومت افغانی به تبلیغ پرداخت. میرمن پروین یکی از نوادگان پسر امیر عبدالرحمن خان و از مادر بدخشی تبار بوده است و معلوم نیست که کاکا جان با میرمن پروین پیوند خونی و خویشاوندی هم داشته و یا نه، زیرا یک تعدادی از خانواده های سرداران (محمد زابی ها) در آن سوی خط نیز به سر می‌بردند. این سؤال نیز مطرح می‌گردد که آیا کاکا جان نیز از تبار و نوادگان امیر محمد افضل خان نبوده و با خاندان آل یحیی از این نگاه در اختلاف قرار نداشته است؟ اگر چه از زندگی زنا شوهری میرمن پروین با کاکا جان بیشتر از این معلومات ندارم، ولی از قراین بر می‌آید که این جفت زندگی ممکن است از قربانیان نخست خصومت های بینی دو کشور همسایه و هم‌مرز بوده باشند.

پایان

یادداشت: اسم شوهر میرمن پروین را که در متن با تردید سعیدخان نوشته‌ام، اخیراً از یکی دو دوست خبره شنیدم که اسم اصلی و مشهور این شخص «مهرخان» یا «میرخان» بوده است